

نوع مقاله: پژوهشی

صفحات ۲۳۶ - ۲۱۵

انسان متعالی در نظر مولانا و روان‌شناسان کمال (با تأکید بر دفتر اول مثنوی)

جلیل مسعودی فرد^۱

چکیده

مولانا در مثنوی از انسان متعالی و ویژگی‌های او چنان سخن گفته است که مورد توجه روان‌شناسان کمال است. او با تأکید بر ارزش‌های وجودی انسان و بیان ویژگی‌های شخصیت سالم و توجه به انسان‌های کمال یافته تلاش می‌کند که راه‌های تعالی و کمال انسان را به دیگران آموزش بدهد.

کار، روش توصیفی-تحلیلی بر پایه‌ی مطالعات کتابخانه‌ای است. مولف در حین اجرای پژوهش تمام موارد اخلاقی را رعایت کرده است. مولف مقاله تضاد منافی گزارش نکرده است. نگارنده با تأکید بر آموزه‌های مولانا در دفتر اول مثنوی قصد دارد اهداف مولانا برای زندگی انسان را بیان کند و راهکارهای او را برای تکامل انسان بررسی کند.

یافته‌ها: مولانا علاوه بر ذکر آرمان‌های اخلاقی، گام به گام انسان را به سوی این آرمان‌ها هدایت می‌کند. او با آگاهی از خود و آگاهی از جهان، خواستار تحقق خود است. او به درستی می‌داند که کیست و از توانایی خود به خوبی آگاه است و شخصیت خود را گسترش داده است و با رفتار خویش به یاری دیگران می‌شتابد.

راه‌حل‌های روان‌شناسان کمال و مولانا با وجود کاربردی بودن، ثابت و منجمد نیست. مولانا تلاش می‌کند به انسان چگونگی انتخاب درست را بیاموزد تا در شرایط مختلف با عشق و امیدواری و صبوری راه درست زیستن را انتخاب کند و با آرامش راه سعادت و تعالی را طی کند.

واژگان کلیدی

آگاهی از جهان، تحقق خود، روان‌شناسان کمال، شخصیت سالم، مثنوی مولانا.

۱. استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه پیام نور، ایران.

Email: jalil.masoudi.fard@gmail.com

پذیرش نهایی: ۱۴۰۰/۱۱/۱۷

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۸/۲۹

طرح مسأله

ارائه الگوهای شخصیت سالم از مباحث مهمی است که روان‌شناسان کمال به آن توجه کرده‌اند. هدف آنان، بیان اهداف زندگی انسان و ارائه تعریف شخصیت سالم و بیان برنامه‌هایی برای دست یافتن انسان به شخصیتی کامل است.

عارفان برجسته ایرانی نیز یکی از برنامه‌های اساسی‌شان تربیت انسان و تکامل شخصیت اوست. مولوی نیز در مثنوی به ارائه الگوهای شخصیت سالم انسانی پرداخته است. نگارنده با تأکید بر آموزه‌های مولوی در دفتر اول مثنوی قصد دارد اهداف مولانا برای زندگی انسان را بیان کند و راهکارهای او را برای تکامل انسان بررسی کند و با تطبیق آن‌ها با نظریات جدید روان‌شناسان کمال به این پرسش پاسخ دهد که آیا مولوی برنامه مشخصی برای تکامل شخصیت انسان دارد؟ آیا این برنامه‌ها با اندیشه‌های روان‌شناسان امروزی تطبیق دارد؟ و برای انسان امروز مفید است؟

فرضیه تحقیق

مولوی در مثنوی اهداف متعالی برای انسان ترسیم کرده است که برای تکامل شخصیت انسان امروز نیز کاربرد دارد.

پیشینه تحقیق

تاکنون ابعاد روان‌شناختی آثار مولانا در کتاب‌ها و مقالات متعددی مورد بحث قرار گرفته است ولی در اکثر این آثار به بررسی جنبه‌های انسان‌شناسی و ابعاد اخلاقی انسان پرداخته‌اند و کمتر به اهداف کمال‌گرایانه مثنوی توجه شده است. آقای دکتر عقدایی^۱ در کتاب «روان‌شناسی کمال در مثنوی» به مشابهت‌های بسیار میان نظریه‌های روان‌شناسی کمال و اندیشه‌های مولانا در باب تعالی انسان پرداخته است. ایشان در فصل اول «نظریه‌های شخصیت» را از دیدگاه روان‌شناسان کمال بر اساس کتاب شولتز^۲ بیان کرده است و در فصل دوم انسان‌شناسی و کمال در مثنوی را بازگو کرده است و در فصل سوم و چهارم باز هم بیشتر به ابعاد اخلاقی و به بحث فضایل و ردایل پرداخته است. در این اثر اهداف روان‌شناسان کمال به طور مشخص بازگو نشده است. در این مقاله تلاش شده است که به این بعد به طور ویژه توجه شود.

نگارنده در مقاله دیگری با عنوان «تحلیل و مقایسه اندیشه مولانا با تئوری انتخاب ویلیام گلسر^۱» با تکیه بر اراده و اختیار و حق انتخاب او برای دست یافتن به شخصیت سالم و اهمیت

1. Dr. Aghdaii

2. Schultz

1. William glasser

کنترل درونی به پنج نیاز اساسی انسان (بقا، عشق و احساس تعلق، قدرت و پیشرفت، آزادی و تفریح) تأکید کرده و برای رشد و تعالی شخصیت انسان به راهکارهایی اشاره کرده است.

ضرورت و اهداف تحقیق

به نظر بعضی منتقدان، یکی از نقص‌های ادبیات عرفانی ما این است که همیشه یک وضع بسیار مطلوب و دل‌انگیزی را تصویر می‌کنند؛ اما راه رسیدن به آن را بیان نمی‌کنند. به عبارت دیگر ارزش‌ها و آرمان‌های اخلاقی را به زیبایی تبیین می‌کنند، اما هیچ برنامه‌ کاربردی برای اصلاح رفتار انسان ندارند.

این نقص تا حدود زیادی در ادبیات عرفانی ما وجود دارد؛ اما مولوی با توجه به ارتباط تنگاتنگی که با اقشار مختلف جامعه داشته و نقشی که در تربیت سالکان بر عهده داشته است؛ در مثنوی علاوه بر ذکر آرمان‌های اخلاقی، راه رسیدن به این آرمان‌ها را از طریق ارائه الگوهای شخصیت سالم نشان داده است و برنامه کاربردی خود را برای اصلاح رفتار انسان و تکامل شخصیت او به خوبی بیان کرده است. این برنامه حتی برای اصلاح انسان امروز نیز مفید است. هدف اصلی این پژوهش تبیین این برنامه در دفتر اول مثنوی است.

روش کار

روش پژوهش این طرح توصیفی - تحلیلی بر پایه مطالعات کتابخانه‌ای است. پس از تعریف شخصیت سالم و بیان ویژگی‌های او از نظر روان‌شناسان، اندیشه‌های محوری مولانا را در این زمینه تحلیل می‌کنیم.

یافته‌ها

۱- مشترکات روان‌شناسی با اندیشه حکمای الهی

آلپورت^۱، روان‌شناس برجسته معاصر (۱۹۶۷-۱۸۹۷) نخستین نظریه‌دان شخصیت است که: «به جای روان‌نژندها، افراد بالغ بهنجار را مورد بررسی قرار داده است. بنابراین نظریه‌اش یکسره به شخصیت سالم مربوط می‌شود» (۱). بسیاری از تجویزهای آلپورت درباره شخصیت بالغ و سالم، چکیده آن حقایق اساسی است که فیلسوفان و حکمای الهی قرن‌ها به وعظ آن پرداخته‌اند. بدیهی است داشتن تصویر پایداری از خود و از هویت خود، احساس احترام به خود، توانایی ایثار عشق بطور آشکار و بدون قید و شرط، احساس امنیت عاطفی و داشتن هدف و منظوری که به زندگی معنا و جهت بخشیده، نشانه سلامت روان است» (۲).

«تحقیق‌های روان‌شناختی معاصر نشان می‌دهد که به طور کلی غالب محققان باور دارند که شخصیت انسان می‌تواند و باید پرورش یابد و این پروردگی که با خواست و اراده فرد آغاز

می‌شود، بر اثر عوامل محیطی و اجتماعی شکل ویژه‌ای به خود می‌گیرد» (۳). عارفان نیز تأکید فراوانی بر پرورش انسان و تربیت او در جهت تعالی و تکامل دارند.

تأکید بر این مشترکات به این معنی نیست که این اندیشه‌ها یکسان است و از یک منشأ واحد سرچشمه گرفته است و ادعا نمی‌کنیم که روان‌شناسان از عارفان تأثیر مستقیم پذیرفته‌اند. اما چون منبع مورد مطالعه هر دو یکسان بوده است و آن انسان و توانایی‌های اوست، با وجود مسیرهای مختلف و روش‌های متفاوت به اشتراکات فراوانی دست یافته‌اند و اهداف یکسانی را مورد تأکید قرار داده‌اند. پس در اهداف اشتراکات فراوان است.

هر دو به انگیزه‌های درونی بیشتر اهمیت می‌دهند. عارفان همچون روان‌شناسان کمال وضعیت بیرونی و ناسالم انسان را نادیده نمی‌گیرند، بلکه آن را اصل نمی‌دانند و انگیزه‌های درونی را اصل می‌دانند.

هر دو معتقدند که انسان‌ها با یکدیگر بسیار متفاوت هستند و به این دلیل نمی‌توان یک راه‌حل برای همه انسان‌ها ارائه داد. همچنین انسان در موقعیت‌های خاص رفتارهای متفاوتی دارد. پس انسان را در موقعیتش باید شناخت و برای نجاتش راه‌حل‌های خاص بیان کرد. هر دو به انسان عشق می‌ورزند و حتی انسان‌ها را در موقعیت خطا و گناه دوست دارند و آنان را سرزنش نمی‌کنند؛ بلکه با همدلی و مهربانی به یاری آنان می‌شتابند و هیچ‌کس را در هیچ جایگاهی تحقیر نمی‌کنند. چنین است که آنان نسخه‌ای واحد برای همه انسان‌ها نمی‌پیچند و حتی برای یک انسان هم یک نسخه واحد ارائه نمی‌دهند؛ در ضمن حرکت باید به تعالی و تکامل انسان اندیشید و با گفتار و کردار الگوی مناسبی ارائه داد تا انسان با حق انتخاب بتواند به انتخاب آگاهانه دست بیازد و در برابر انتخاب خویش احساس مسئولیت کند.

در حقیقت «کمال نقطه‌ای است نورانی در افق‌های دور دست که نه تنها آدمی را به خود فرا می‌خواند، بلکه انگیزه رفتن به سوی آن را نیز در وی پدید می‌آورد. در این مسیر است که آدمی به وجود استعدادهای نهفته خود واقف شده و کشف هر استعداد و فعلیت بخشیدن به آن، او را گامی به کمال نزدیک‌تر می‌کند. تمام لذت انسان کمال‌جو در رفتن خلاصه می‌شود نه در رسیدن» (۴).

هدف نهایی، احساس آزادی و رهایی انسان از هر قید و بندی است. حتی توجه به راه، گاهی مانع حرکت در آن می‌شود و انسان را از مقصد دور می‌سازد. گاهی تأکید فراوان به یک شیوه و مقدس کردن آن مانع رهایی انسان می‌شود. انسان بایستی با تأکید به توانایی‌های خویش و استفاده از نیروی درونی خود با خلاقیت خاص خویش از الگوهای متعالی و انسان‌هایی که شخصیت خویش را متحول ساخته و از فردیت خود فراتر رفته‌اند، تأثیر بپذیرد و با نوآوری به سوی تعالی و تکامل گام بردارد.

۲- تحوّل درونی مولانا

به باور یونگ^۱، میان‌سالی دوران تحوّل اساسی زندگی انسان است. میان‌سالی حدود چهل‌سالگی از راه می‌رسد و افسردگی و دگرگونی‌های بنیادی در شخصیت به بار می‌آورد. ظاهراً میان‌سالی باید دوران رضایت عمیق از سازگاری‌های منطقی‌ای باشد که همه ما برای برآوردن خواست‌های زندگی به انجام رسانده‌ایم. یونگ یادآوری می‌کند که اکنون توجه نیمه اول زندگی، جهان برون است. اما نیمه دوم زندگی باید وقف جهان درونی ذهنی شود که تا آن وقت از آن غفلت شده است. گرایش شخصیت باید درون‌گرا شود. تأکیدی که بیشتر بر هشیاری بود، باید به آگاهی از تجربه‌های ناهشیار تعدیل شود» (۵).

این اتفاق مهم در زندگی مولانا در حدود چهل‌سالگی پس از دیدار با شمس تبریزی رخ داد و زندگی او را متحوّل کرد: «یک روز سرانجام این طلسم که مدرسه و لباس فقیهانه گرد وی به وجود آورده بود، شکست و حیات درونی وی در دنبال یک دگرگونی ناگهانی از تنگنای حفره تاریک گورآسای دنیای درس و وعظ دینی و شائبه ذوق و فهم رؤسای عوام بیرون آمد. رؤیای زهد و قدس ویژه دنیای مفتی و فقیه از پیش دیده او کنار رفت، و در زیر نگاه گرم و آتشین غریبه‌ای به نام شمس تبریز، دنیای واقعیت در پیش چشم رؤیازده او شکفته شد» (۶).

زندگی مولانا پس از دیدار با شمس وقف کسب تجربه‌های عارفانه و رهایی از قید و بند فقیهانه و شکوفایی روحی و تعالی معنوی خویش گشت و پس از غیبت بی‌بازگشت شمس، مولانا در جمع یاران یکدل، مانند هدهدی که از دیدار سیمرغ بازگشته است، اندک‌اندک یاران و مریدان را برای حرکت به سوی سیمرغ جان آماده می‌کند و در یک سلوک دسته‌جمعی وادی‌های طریقت را می‌پیماید و پله‌پله به ملاقات خدا می‌رود و این تجربیات را در آثار خویش به خصوص مثنوی برای آیندگان ترسیم می‌کند. آنچنان که تجربه مفید زیست او سرمشق آدمیان امروز می‌تواند قرار گیرد.

«عروج به پله‌های نردبان کمال که در جاده طریقت عارف سالک از مقامات تبّتل تا فنا در سفر الی‌الله هدایت می‌کند، همواره به مثابه تولدی دیگر است که سالک با مرگ از یک حیات قبلی در حیات تازه‌ای بدان نائل می‌آید. البته طریقی گوناگون که در سفر الی‌الله سالک را به جانب حق راه می‌نماید، محدود نیست، به تعداد نفوس خلاق است، و در واقع به کثرت سالکان و استعداد آن‌ها کثرت می‌پذیرد. معهداً چون مقصد در همه این طریقی جز یک منزل نیست، اختلاف طُرق در مقابل وحدت منزل اعتبار نمی‌شود» (۷).

آثار برجسته مولانا حاصل این تولد دیگر است که زندگی او را شکوفا کرده، شخصیت

وجودی‌اش را گسترش داده و از او الگوی بی‌ظنیری برای تعالی و رهایی انسان ارائه کرده است.

۳- ویژگی‌های شخصیت سالم از نظر روان‌شناسان کمال

شولتس در کتاب «روان‌شناسی کمال» هفت الگوی شخصیت سالم را از نظر هفت روان‌شناس بزرگ دنیای معاصر بررسی می‌کند و در پایان کتاب نقاط مشترک این نظریه‌ها را چنین جمع‌بندی می‌کند:

۱- اشخاص سالم بر زندگی خویش آگاهانه تسلط دارند و اگر نه همیشه، دست‌کم بیشتر اوقات می‌توانند با عقل و هشیاری رفتارشان را هدایت کنند و مسئول سرنوشت‌شان باشند.

۲- اشخاص سالم می‌دانند چیستند و کیستند، از نقاط ضعف و قدرت و فضایل و رذایل خویش آگاهند و خود را می‌پذیرند.

۳- ریشه‌کردن عمیق در زمان حال: اشخاص سالم در گذشته زندگی نمی‌کنند. بعضی از نظریه‌پردازان، داشتن دورنمایی از آینده را برای شخصیت سالم حیاتی می‌دانند، اما توصیه نمی‌کنند آینده را جانشین حال سازیم.

۴- اشخاص سالم در آرزوی آرامش و ثبات نیستند، بلکه در زندگی مبارزه و هیجان و هدف‌ها و تجربه‌های تازه می‌جویند.

شاید تنها نکته ثابت دربارهٔ نهاد آدمی که بیشتر روان‌شناسان در آن متفق‌القول هستند این باشد که طبیعت هر انسان یکتا و منحصربه‌فرد است. بدین ترتیب، ممکن نیست تنها یک روایت یا یک نگرش دربارهٔ سلامت روان باشد که متناسب همه‌کس باشد.

نتایج نگرش‌های پیرامون شخصیت سالم نه‌تنها در مورد افراد متفاوت، بلکه در سنین مختلف یک فرد واحد نیز متفاوت است. ارزش‌ها و خواسته‌ها و نیازها و بیم‌ها و امیدهای ما در هر مرحلهٔ رشد و پرورش دگرگون می‌شود.

خوشبختانه هیچ‌گاه از تکامل باز نمی‌ایستیم. روش‌های متفاوت زندگی، مجموعهٔ اعتقادات و نقش‌های اجتماعی را می‌آزماییم تا متناسب‌ترین آن‌ها را برای خود بیابیم. دیگران می‌توانند مسیری را برای دنبال کردن پیشنهاد کنند، ولی تنها خود ما هستیم که می‌توانیم سودمندیش را بسنجیم (۸).

این ویژگی‌های مهم را طبق اندیشهٔ مولانا تحلیل می‌کنیم:

۳-۱ انسان خواستار تحقق خود

هفت نظریه‌پردازی که نظریات آنان در کتاب روان‌شناسی کمال بررسی شده است، در یک موضوع، اندیشهٔ مشترکی دارند: توجه جدی به خود و یا آگاهی از خود و خواستار تحقق خود بودن. خلاصهٔ نظریات آنان را در این موضوع مطرح می‌کنیم:

۱- به نظر آپورت، مفهوم خود، بخش شایان توجهی را در بحث شخصیت سالم تشکیل

می‌دهد. خود و خویشتن، پیوندی از هفت جنبه «خود بودن» است که شرط لازم شخصیت سالم است: ۱- خود جسمانی ۲- تشخیص هویت خود ۳- احترام به خود ۴- گسترش خود. ۵- تصور از خود ۶- خود چون حریفی معقول ۷- خود شدن».

۲- حاصل تجربه‌های راجرز^۱ او را به این نتیجه رساند که هرکس سرانجام باید بر تجربه‌های خویش تکیه کند. اعتقاد و اعتماد به تجربه‌های خود شخص زیربنای نگرش راجرز به شخصیت آدمی شد. راجرز در نظام شخصیت به یک انگیزش یا «یک نیاز اساسی» که همان صیانت، فعلیت و اعتلای تمامی جنبه‌های شخصیت است، قائل است. همین که خود پدیدار می‌گردد، گرایش تحقق خود (خود را از قوه به فعل رساندن) نمایان می‌شود. این فرایند که در سراسر زندگی ادامه می‌یابد، مهم‌ترین هدف زندگی انسان است.

در تلقی راجرز از تحقق خود و ایجاد شخصیت سالم، چند نکته مهم دیده می‌شود: ۱- شخصیت سالم روند است نه حالت بودن. «مسیر است نه مقصد»، تحقق خود هیچ گاه پایان نمی‌پذیرد. ۲- روندی دشوار و گاه دردناک است و مستلزم آزمودن پیوسته و گسترش همه توانایی‌ها و استعدادهاى شخص است. ۳- کسانی که به تحقق خود می‌پردازند به راستی خودشان هستند. خود را پشت نقاب‌ها و صورتک‌ها پنهان نمی‌سازند و به آنچه نیستند تظاهر نمی‌کنند. ۳- از نظر فروم^۲، شخصیت سالم، انسانی است که عمیقاً عشق می‌ورزد، آفریننده است، قوه تعقلش را کاملاً پرورانده است، جهان و خود را به طور عینی ادراک می‌کند، حاکم و عامل خود و سرنوشت خویش است. فروم شخصیت سالم را دارای جهت‌گیری بارور می‌داند، و این مفهوم، به شخصیت بالغ آلپورت و انسان خواستار تحقق خود مزلو شباهت دارد.

۴- مزلو^۳ با برجسته ساختن انسان خواستار تحقق خود تصویر نویدبخشی از انسان ارائه نمود. در این نگرش انسان‌گرا، استعداد بالقوه انسان‌ها بیش از آن است که خود می‌پندارند. در همه انسان‌ها تلاش با گرایشی نظری برای تحقق خود هست. شرط اولیه دست یافتن به تحقق خود، ارضای چهار نیازی است که در سطوح پایین‌تر این سلسله مراتب قرار گرفته‌اند: ۱- نیازهای جسمانی ۲- نیازهای ایمنی ۳- نیازهای محبت و احساس تعلق ۴- نیاز به احترام. برای دستیابی به احساس احترام به خود راستین، باید خود را خوب بشناسیم و بتوانیم فضایل و نقاط ضعف‌مان را به طور عینی تشخیص دهیم. و عالی‌ترین نیاز، نیاز به تحقق خود است. تحقق خود را می‌توان کمال عالی و کاربرد همه توانایی‌ها و متحقق ساختن تمامی خصایص و قابلیت‌های خود دانست. ۵- نظریه یونگ با وجودی که با سایر نظریه‌های شخصیت سالم شباهت چندانی ندارد، اما

-
1. Rogers
 2. Fromm
 3. Maslow

در بحث تحقق خود، شباهت‌هایی با سایر روان‌شناسان کمال دارد. تعبیر یونگ از شخصیت سالم «انسان فردیت یافته» است که فرآیند آن چهار جنبه دارد: ۱- نخستین شرط فردیت یافتن، آگاهی از آن جنبه‌های نفس است که مورد غفلت قرار گرفته است. پس مفهوم ضمنی فردیت یافتن، همان خود شدن یا تحقق خود است. ۲- دومین جنبه مستلزم فدا کردن هدف‌های مادی دوران جوانی و ویژگی‌هایی از شخصیت است که شخص را قادر به کسب آن هدف‌ها می‌کند. پس نخستین دگرگونی بر افتادن و ناپدید شدن صورتک است. ۳- سومین جنبه، یکپارچگی خود است. ۴- یکپارچگی و بیان همه اجزای شخصیت چنان رکنی اصلی از سلامت روان است که باید «بیان خود» را چهارمین ویژگی فردیت یافتگان شمرد.

ع- نظریه فرانکل^۱ نیز با دیگران متفاوت است و او در این زمینه انسان از خود فرارونده را مطرح می‌کند که اتفاقاً با نظریه عرفا نزدیکی بیشتری دارد. به اعتقاد فرانکل سه عامل، جوهر و وجود انسان را تشکیل می‌دهند: معنویت، آزادی و مسئولیت. انگیزه اصلی ما در زندگی «جستجوی معنا» است. شخص سالم از مرز توجه به خود گذشته و فرارفته است. انسان کامل بودن یعنی با کسی یا چیزی فراسوی خود پیوستن. به اعتقاد فرانکل نظریاتش با این نظریه مزلو که بهترین راه دستیابی به تحقق خود را تعهد و غرقه شدن در کار یا چیزی فراسوی خود می‌داند، سازگار است. با وجود تفاوت آشکاری که در این نظریه مشهود است، باید تأکید کنیم که برای فرا رفتن از خود ابتدا باید خود تحقق پیدا کند و بعد به مرحله فرارفتن از خود دست یابیم.

۷- پرلز^۲ با طرح نظریه «انسان این مکانی و این زمانی» به شناخت خود و تحقق آن تأکید دارد. او به این نتیجه رسید که انسان برای تحقق خود به هیچ منبعی بیرون از وجود خودش نیاز ندارد. دیگر به هیچ یک از نظام‌های معنوی، اخلاقی، عقلانی که در گذشته به آنها پایبند بود اتکا ندارد. «خودم باید همه مسئولیت وجودم را به عهده بگیرم» (۹)

مولانا به شناخت خود و ارزش‌های وجودی انسان تأکید فراوانی دارد و مانند روان‌شناسان بزرگ معتقد است که همه تلاش ما باید در جهت تحقق خود باشد و با تحقق خود همه چیز تحقق می‌یابد. او می‌گوید همه چیز در وجود انسان هست و وجود آدمی عالمی بس بزرگ و بیکران است که گویی همه جهان در آن جای دارد و وجود انسان نمونه کوچک و اعلائی کل هستی است.

الحذر ای مؤمنان آن در شماست در شما بس عالم بی‌منتهاست

^۱(۳۲۸۷)

1 . Frankl

2 . perls

۱. شماره ابیات در همه موارد اشاره دارد به شماره ابیات شرح جامع مثنوی معنوی، تالیف کریم زمانی، دفتر اول.

مصراع دوم اشاره به بیت عربی منسوب به امام علی (ع) دارد که ترجمه آن چنین است: آیا پنداشته‌ای که تو کالبدی خُرد و کوچک هستی؟ چنین نیست، بلکه در وجود تو جهانی بزرگ هست. جهانی بزرگ در وجود کوچک تو پیچیده شده است (۱۰).

در بیت بعدی اشاره می‌کند که همه اختلافات مذهبی نیز ریشه در وجود انسان دارد. او شبیه پرلز تأکید می‌کند انسان برای تحقق خود باید از همه تنگ‌نظری‌های دینی و فرقه‌ای رهایی یابد و بتواند شخصیت متعالی خویش را تحقق ببخشد.

جمله هفتاد و دو ملت در تو است وه که روزی آن برآرد از تو دست

(۳۲۸۸)

همه حرکات و توانایی‌های جسمانی انسان از توانایی روحی و قدرت معنوی او ناشی می‌شود. روح در درون انسان پنهان است و همه حرکات ظاهری را هدایت می‌کند.

گردش این قالب همچون سپر هست از روح مسترّ ای پسر

(۳۳۳۲)

این مسأله چنان در نظر مولانا اهمیت دارد که در بیشتر داستان‌های مهم و اساسی مثنوی مضمون اصلی داستان قرار می‌گیرد. در داستان بازرگان و طوطی وقتی طوطی برای رهایی، خودش را به مردن می‌زند، بازرگان بسیار متأثر می‌شود و مولانا از زبان بازرگان از مرگ طوطی می‌نالد و سپس از طوطی جان به گونه‌ای سخن می‌گوید که توصیفی است از نیاز انسان برای تحقق خود. او تأکید می‌کند که توجه به طوطی جان که در اندرون انسان است، موجب کمال و گسترش انسان و تعالی او می‌شود.

ای طوطی من! ای پرندۀ زیرک من، ای آنکه ترجمان افکار و اسرار نهان من هستی. هر اتفاقی که برایم می‌افتد تو از آن باخبری و گویی که از اسرار غیبی مطلع هستی.

طوطی من مرغ زیرکسار من ترجمان فکرت و اسرار من
هرچه روزی داد و ناداد آیدم او ز اول گفته تا یاد آیدم

(۱۶-۱۷۱۵)

مولانا خطاب به انسان‌ها تأکید می‌کند که آن طوطی همان جان قدسی است که از جانب خداوند به انسان به ودیعه سپرده شده است و آدمی عکس او را در این و آن می‌بیند در حالی که برای شناخت او باید به جان و درون خویش روی آورد.

اندرون توست آن طوطی نهان عکس او را دیده تو بر این و آن

(۱۷۱۸)

ای که جان را بهر تن می‌سوختی سوختی جان و را تن افروختی

(۱۷۲۰)

می‌توان گفت که روح انسان چون شیر مستی است که قابل توصیف نیست و هرگاه رونق و سرسبزی جنگل را ببیند توانایی‌اش افزون شده و به کارهای مهمی برای تحقق خود می‌پردازد.

شیر مستی کز صفت بیرون بود از بسیط مرغزار افزون بود

(۱۷۲۶)

و انسان به مقامی می‌رسد که محرم اسرار حق می‌شود و خداوند اسراری را که به حضرت آدم و ابراهیم و عیسی نگفته، به این انسانی که از خود فراتر رفته می‌گوید:

آن دمی کز آدمش کردم نهان با تو گویم ای تو اسرار نهان

آن دمی را که نگفتم با خلیل و آن غمی را که ندانند جبرئیل

آن دمی کز وی مسیحا دم نزد حق ز غیرت نیز بی‌ما هم نزد

(۱۷۳۱-۳)

دست یافتن به چنین مقامی کار بسیار دشوار و دیرپایی است. انسان باید از نفس سرکش خویش رها شود و سختی‌های ریاضت را تحمل کند و حتی از وجود خویش رهایی یابد. چنین انسانی به قول فرانکل از مرز توجه به خود گذشته و فراتر رفته است و به تعبیر مولانا خورشید و ماه و همه هستی در برابر عظمت او به سجده درآمد است.

ای برادر صبر کن بر درد نیش تا رهی از نیش نفس گبر خویش

کان گروهی که رمیدند از وجود چرخ مهر و ماهشان آرد سجود

هرکه مُرد اندر تن او نفس گبر مر ورا فرمان برد خورشید و ابر

(۳۰۰۲-۴)

تحقق خود و توجه به تعالی روح و تزکیه نفس چنان انرژی و نیرویی در درون انسان ایجاد می‌کند که جوشش شراب نیازمند جوشش چنین انسانی می‌شود و حتی چرخ گردون با همه عظمت و وسعتش نیازمند هوش و عقل انسان می‌شود و مقام انسان از همه کائنات فراتر می‌رود. پس در حقیقت شراب از مستی چنین انسانی مست شده است.

باده در جوشش گدای جوش ما چرخ در گردش گدای هوش ما

باده از ما مست شد نی ما از او قالب‌باز ما هست شد نی ما از او

(۱۸۱۱-۱۲)

در راه تحقق چنین آرمان متعالی نباید لحظه‌ای توقف کرد. حتی تلاش‌های سخت و

بی‌حاصل از خفتن و حرکت نکردن بهتر است چون که دوست (خدا) تلاش انسان را دوست دارد.
دوست دارد یار این آشفته‌گی کوشش بیهوده به از خفتگی

(۱۸۱۹)

پس در این راه باید تا آخرین لحظه عمر تلاش کرد و لحظه‌ای دست از کوشش برنداشت.
تلاش مستمر انسان تا لحظه آخر موجب می‌شود که عنایت خدا شامل حال او گردد و خداوند
اسرار خویش را برای انسان فاش سازد.

اندر این ره می‌تراش و می‌خراش تا دم آخر دمی فارغ مباش
تا دم آخر دمی آخر بود که عنایت با تو صاحب سیر بود

(۱۸۲۲-۳)

این وظیفه از هیچکس ساقط نمی‌شود حتی اگر پیر چنگی باشد که هفتاد سال به گناه
آلوده است. وقتی که از سر ناامیدی برای آخرین بار در قبرستان برای خدا ساز می‌زند و به خواب
می‌رود، خداوند عنایت خویش را از طریق عمر خلیفه مسلمانان شامل او می‌سازد و عمر را مأمور
می‌کند که اسرار الهی را برای جان پیر چنگی آشکار سازد و روح او را بیدار کند و به کمال
برساند.

چون که فاروق آینه اسرار شد جان پیر از اندرون بیدار شد

(۲۲۰۸)

در چنین حالتی پیر چنگی دچار حیرتی شد که قابل درک نیست و مقام او از زمین و آسمان
بالتر رفت و به جستجویی فراتر از جستجوهای معمولی پرداخت که توصیف کردنی نیست و
فقط قابل تجربه کردن است.

حیرتی آمد درونش آن زمان که برون شد از زمین و آسمان
جستجویی از ورای جستجو من نمی‌دانم تو می‌دانی بگو

(۲۲۱۰-۱)

پس هر انسانی می‌تواند به این مقام دست یابد و انسان وظیفه اصلی‌اش همین است که به
پرورش روح و تحقق صفات متعالی خود بپردازد و در شکار بیشه جان مانند باز شکاری باشد و
مانند خورشید جهان، جان‌بازی کند تا وجودش پر از نور شود و عالم را روشن کند.

در شکار بیشه جان، باز باش همچو خورشید جهان جان‌باز باش

(۲۲۱۹)

چنین است که اگر به فرامین خداوند گوش دهی و برای تعالی روح و گسترش وجودت
تلاش کنی و در پیمودن این راه پایداری کنی، خداوند اسرار حقیقت را به تو خواهد گفت و بار

تکلیف و عبادت را از دوش تو برمی‌دارد و بال عشق و معرفت را به تو می‌بخشد تا با آن به پرواز درآیی.

چون اشارت‌هاش را بر جان نهی در وفای آن اشارت جان دهی
پس اشارت‌های اسرارش دهد بار بردارد ز تو کارت دهد

(۳۹۴-۵)

کار مردان الهی در توجه به درون و تحقق خود مانند معجزه است و کار نامردان در دوری از حق مانند سحر است. گرچه به ظاهر معجزه و سحر با هم یکسان هستند، اما بین آن دو تفاوت بسیار زیاد است. ساحران کارشان تقلید کردن است و از حقیقت بی‌بهره‌اند، در نتیجه کار آنان لعنت الهی را در پی دارد و کار انبیا در هدایت انسان رحمت حق را در پی دارد.

لعنت‌الله این عمل را در قفا رحمت‌الله آن عمل را در وفا

(۲۸۱)

کافران و ساحران مانند بوزینه و میمون هستند که درون‌شان در اثر عناد و ستیز قفل شده است و کاری جز تقلید بی‌حاصل و بی‌ثمر ندارند.

کافران اندر مری بوزینه طبع آفتی آمد درون سینه طبع
هرچه مردم می‌کند، بوزینه هم آن گند کز مرد بیند دم به دم
او گمان برده که من کردم چو او فرق را کی داند آن استیزه‌رو

(۲۸۱-۳)

تفاوت کار آن دو چنین است که انبیا و اولیا به فرمان الهی کار می‌کنند و پرتو افشانی می‌کنند در حالی که مقلدان بوزینه طبع بر اساس تقلید به ستیزه‌گری می‌پردازند، پس بر سر ستیزه‌گران خاک مذلت بریزید.

این کند از امر او بهر ستیز بر سر استیزه‌رویان خاک‌ریز

(۲۸۴)

مقلدان از احوال درون بی‌خبرند و ارزش‌های درونی خویش را پاس نداشته‌اند و با تقلید کردن، ارزش‌های انسانی خویش را نابود ساخته‌اند.

از نظر مولانا تقلید عوام یک نیروی قوی و مخرب است که به نابودی انسان‌ها منجر می‌شود. در داستان پادشاه نصرانی کش، وزیر بر اساس مکر و ریا در میان مردم نصرانی محبوبیتی کسب می‌کند و اندک‌اندک ترسایان به او دل می‌دهند و او به ظاهر احکام الهی را برایشان بیان می‌کند، در حالی که در حقیقت او دام گمراهی ایشان است.

صد هزاران مرد ترسا سوی او اندک‌اندک جمع شد در کوی او
 او بیان می‌کرد با ایشان به راز سرّ انگلیون و زنار و نماز
 او به ظاهر واعظ احکام بود لیک در باطن صفییر و دام بود

(۳۶۳-۵)

ترسایانِ مقلد، دل به او دادند و محبت او را در دل کاشتند و می‌پنداشتند که او نایب عیسی (ع) است در حالی که او دجال لعین بود که با تفرقه افکنی ترسایان را به جان هم افکند و آن‌ها را به دست خودشان نابود کرد.

دل بدو دادند ترسایان تمام خود چه باشد قوت تقلید عام
 درد درون سینه مهرش کاشتند نایب عیسی‌اش می‌پنداشتند
 او به سرّ دجال یک چشم لعین ای خدا فریاد رس نعم‌المعین

(۳۷۱-۳)

۳-۲. آگاهی از خود و آگاهی از جهان

به اعتقاد پرلز آگاهی دارای سه سطح است: آگاهی از خود، آگاهی از جهان و آگاهی از توهّم حدّ فاصل میان خود و جهان ... اشخاص سالم با آگاهی از خود و آگاهی از جهان، ارتباط کامل دارند. اشخاص سالم به آنکه و آنچه هستند، آگاهی و در برابر آن‌ها پذیرایی کامل دارند. نقاط ضعف و قدرت‌شان را می‌شناسند و می‌پذیرند و به عنوان انسان از استعدادهایشان آگاهند. اشخاص سالم می‌توانند مسئولیت زندگی خویش را بپذیرند (۱۱).

چنین نگرشی در میان عارفان مسلمان جایگاه ویژه‌ای دارد و آنان با تأسی به قرآن چنین می‌پندارند. خداوند در قرآن می‌گوید که جهان را بخاطر انسان آفریده است و انسان جوهر آفرینش است و جهان عرض آن. یعنی همه جهان فرع وجود آدمی است و انسان هدف آفرینش است و خداوند تاج کرامت را فقط بر سر انسان نهاده است (۱۲).

زندگی در این دنیا برای عارفان به صورت نوعی «سلوک»، نوعی طی طریق است که رفته رفته تصور نوعی سفر به سوی خدا که به «مقامات» و «مراحل» و «منازل» منتهی می‌شود، درآمده است. زندگی آنان نوعی تقرب به سوی خداست. از نظر آنان خدا چون متعالی است، نزدیک است و چون نزدیک است، متعال است و همه جهان جلوه‌گاه خدا و تجلی‌گاه نور اوست و عارف در همه ذرات عالم خدا را مشاهده می‌کند. خداوند در جهان تجلیات گوناگون دارد و جلوه‌های مختلف او موجودات گوناگونی آفریده است تا انسان را به سوی خود هدایت کند (۱۳).

این من و ما بهر آن بر ساختی
تا تو با خود نرد خدمت باختی
تا من و تو ها همه یک جان شوند
عاقبت مستغرق جانان شوند

(۱۷۸۷-۸)

مولانا خود را در جهان و جهان را در خود یافته است. او بر همه جهان عشق می‌ورزد به جهت آن که همه ی جهان را در خود می‌بیند. او به کمال حقیقتی رسیده و با همه متحد و یگانه و به اصطلاح خودش «کل» شده است.

عاشق کل است و خود کل است او
عاشق خویش است و عشق خویش جو

(۱۵۷۴)

در چنین حالتی او همه هستی را هوشیار و صاحب جان می‌داند و همه هستی چشم و گوش دارند و به زبان خاص خویش به تسبیح حق مشغولند.

شکر می‌گوید خدا را فاخته
بر درخت و برگ شب ناساخته
حمد می‌گوید خدا را عندلیب
که اعتماد رزق بر توست ای مجیب

(۲۳۹۲-۳)

جهان در حال تحوّل است و اگر انسان از تحولات درونی غافل باشد، در بی‌خبری می‌ماند و به جای رشد و تعالی، توقف و سکون به سراغش می‌آید.

هر نفس نو می‌شود دنیا و، ما
بی‌خبر از نو شدن اندر بقا

(۱۱۴۴)

مولانا نیز مانند سایر عارفان به نظام احسن معتقد است: عرفا تمام عالم را نمودگار صورت حق می‌دانند و تمام عالم را زیبا می‌یابند. چون عالم وجود، جلوه جمال حق است، پس از شر و نقص خالی است و از آنچه هست ممکن نیست بهتر باشد، اگر در جهان شر و بدی دیده می‌شود، شر مطلق نیست. عیوب عالم در چشم معیوبان عیب دیده می‌شود در حالی که در نظر پاکان آن‌ها عیب نیست و همگی جلوه حقد (۱۴).

عیب باشد کو نبیند جز که عیب
عیب کی بیند روان پاک غیب
عیب شد نسبت به مخلوق جهول
نی به نسبت با خداوند قبول

(۱۹۹۵-۶)

خاصیت جهان چنین است که هر چیزی به ضد خود آشکار می‌شود و این تجربه را به انسان می‌آموزد که با دیدن نقص عالم و نقص خویش، برای کمال خود به شتاب حرکت کند.

ز آنکه ضد را ضد کند ظاهر یقین
هر که نقص خویش را دید و شناخت
ز آنکه با سرکه پدید است انگبین
اندر استکمال خود دو اسبه تاخت

(۳۳۱۱-۱۲)

در این شرایط است که انسان به قهر و لطف خداوند عشق می‌ورزد و ناخوش او در جان عاشق خوش جلوه می‌کند و حاضر است که جانش را فدای یار کند.

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد ناخوش او خوش بود بر جان من
(۱۵۷۰)

بوالعجب من عاشق این هر دو ضد جان فدای یار دل‌رنجان من
(۱۷۷۷)

۳-۳. در اکنون زیستن

در وصف راجرز از شخصیت سالم، سادگی خوشایندی هست در نگرش‌های راجرز‌گیریایی خاصی نهفته است که آن را چنین خوشایند ساخته است. این‌گیریایی در فراخواندن او به «خود» بودن و در «اکنون» بودن است. در این نظریه خصیصه چشم‌پوشی و آسان‌گیری بر خود، نمایان است.

جنبه مهم نگرش پرلز نیز بر شخصیت انسان، تأکید بر حال به عنوان تنها واقعیت موجود است. به اعتقاد او، جز این زمان و این مکان، چیز دیگری برای ما نیست. گذشته وجود ندارد و آینده هم هنوز نیامده است. خاطرات گذشته‌مان و پیش‌بینی‌های آینده‌مان فقط در زمان حال تجربه می‌شوند.

در اولین داستان مثنوی وقتی که جان مولانا از او می‌خواهد که درباره عشق شمس بیشتر سخن بگوید، مولوی این کار را به آینده موکول می‌کند. جان او با اعتراض می‌گوید که باید در اکنون زیست و کار امروز را به فردا نیفکند و یادآوری می‌کند که صوفیان واقعی وقت‌شناس هستند و شرط طریقت این است که کار امروز را به فردا نیفکنیم؛ چون که فردایی نیست، آنچه هست، اکنون است. اگر این کار را بکنیم، اکنون را از دست داده‌ایم.

صوفی ابن‌الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق
تو مگر خود مرد صوفی نیستی هست را از نسیه خیزد نیستی
(۱۳۳-۴)

البته عارفان فقط زمانی به گذشته توجه می‌کنند که آن را مایه عبرت اکنون قرار دهند و به هیچ وجه در گذشته نمی‌مانند و اکنون را به خاطر گذشته هدر نمی‌دهند. به این دلیل عبرت از گذشته برای سعادت زندگی در اکنون بسیار مفید بوده است.

مولوی در داستان شیر و گرگ و روباه به طور مفصل به این موضوع می‌پردازد و اشاره می‌کند که روباه از حال گرگ عبرت گرفت و عاقلانه رفتار کرد.

عاقل آن باشد که گیرد عبرت از مرگ یاران در بالای محترز
(۳۱۱۴)

و مولانا خدای را سپاس می‌گوید که ما را از پس پیشینیان آفریده است تا از سرگذشت آنان عبرت بگیریم و سیاست‌های حق در مورد امت‌های گذشته، مایهٔ عبرت ما شده است. پس سپاس او را که ما را در جهان کرد پیدا از پس پیشینیان تا شنیدیم آن سیاست‌های حق بر قرون ماضیه اندر سبق (۱۸-۳۱۱۷)

و به این سبب امت پیامبر، امت مرحومه نامیده شده است که رسول الله سرگذشت پیشینیان را برای ما بیان کرده است و با این کار ما مورد لطف و رحمت حق قرار گرفته‌ایم. امت مرحومه زمین‌رو خواندمان آن رسول حق و صادق در بیان (۳۱۲۰)

از طرفی شخصیت‌های سالم به جلو می‌نگرند و انگیزه‌شان هدف‌ها و برنامه‌های درازمدت است. اینها هدف‌جو هستند و دارای ارزش‌های استوار و وجدان اخلاقی و وظیفه‌شناسی نسبت به خود و دیگران هستند (۱۵).

مولانا در دفتر سوم مثنوی ناطقه‌اش به جوش آمده است و احساس می‌کند که سخنانش برای آیندگان می‌ماند و به حال آنان مفید خواهد بود. او از ناطقهٔ خویش راهی می‌سازد تا جویبار مثنوی بهره‌ای به قرن‌های بعد برساند.

هین بگو که ناطقه جو می‌کند تا به قرنی بعد ما، آبی رسد
گرچه هر قرنی سخن آری بود لیک گفت سالکان یاری بود

(۳/۴۰-۲۵۳۹)

۳-۴. کنترل و مهار نفس

اولین داستان مثنوی که به گونه‌ای شرح حال مولوی هم هست به زیاده‌خواهی نفس و کنترل آن اشاراتی دارد. در قوم حضرت موسی انسان‌های زیاده‌خواه و بی‌ادبی بودند که باعث شدند که غذای آسمانی قطع شود. دوباره حضرت عیسی شفاعت کرد و غذای آسمانی برقرار شد، اما گدارویان گستاخ، با بدگمانی و حرص کفران نعمت کردند و دوباره در رحمت حق بسته شد.

بدگمانی کردن و حرص آوری کفر باشد پیش خوان مهتری
زان گدارویان نادیده ز آز آن در رحمت برایشان شد فراز

(۷-۸۶)

رعایت ادب و قانع بودن به حد خویش، موجب تعالی انسان و نورانی شدن او می‌شود. کنیزک و زرگر دچار عشق‌های رنگی و هوسناک بودند و از نور حق دور شده بودند.

عشق‌هایی کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود

(۲۰۵)

به زبان تمثیل، مولانا می‌گوید که باید زرگر را کشت تا کننیزک از عشق به چیزهای پست و مادی رهایی یابد و در پرتو عشق حقیقی به کنترل نفس و تعالی روح خویش بپردازد و با عشق و لطف اوست که می‌توانیم به وصال حق برسیم.

عشق آن زنده‌گزین کو باقی است تو مگو ما را بدان شه بار نیست
(۲۱۹)

کز شراب جانفزایت ساقی است با کریمان کارها دشوار نیست
(۲۲۱)

در این جایگاه عبادت خالصانه انسان به یاری او می‌شتابد و چنین است که صحابه رسول‌الله به دنبال فراوانی عبادت نبودند بلکه به دنبال کارهای خالصانه بودند و تلاش می‌کردند عیوب باطن خویش را بجویند و اصلاح کنند.

فضل طاعت را نجستندی از او عیب ظاهر را نجستندی که کو
مو به مو ذره به ذره مکر نفس می‌شناسیدند چون گل از کرفس
(۹-۶۶۸)

اگر انسان بتواند نفس موش مانند خویش را کنترل کند، حتی یک دانه گندم عبادت در انبار او باقی می‌ماند.

اول ای جان دفع شرّ موش کن و آنگهان در جمع گندم جوش کن
(۳۸۰)

اگر عبادت صادقانه ما باقی نمی‌ماند به دلیل هوای نفس است.
ریزه ریزه صدق هر روزه چرا جمع می‌ناید در این انبار ما
(۳۸۳)

اگر دل ما پاک شود و به سوی تعالی و کمال حرکت کند، شراره‌های آتش را جذب می‌کند و نفس را با آتش به پاکی و صفا می‌رساند.

بس ستاره آتش از آهن جهید و آن دل سوزیده پذیرفت و کشید
(۳۸)

چنین است حال عارفانی که روز و شب از احوال دنیا چشم فرو بسته‌اند و در قلم قدرت پروردگار رام و تسلیم هستند و به سوی سعادت در حرکت .

خفته از احوال دنیا روز و شب چون قلم در پنجه تقلیب رب
(۳۹۳)

جان آنان در صحرای بی‌چون وصال حق سیر می‌کند و روح‌شان به آسودگی و آرامش دست یافته است.

رفته در صحرای بی‌چون جانشان روح‌شان آسوده و ابدان‌شان

(۳۹۶)

در اواخر دفتر اول مثنوی مولانا به نقل قصه «جدال رومیان و چینیان در علم نقاشی» می‌پردازد و برای شروع داستان حدیثی از پیامبر می‌آورد که از امت من کسانی هستند که سرشت و همت‌شان مانند سرشت من است و آنان با نور الهی جان مرا می‌بینند و ایشان نیازی به خواندن حدیث ندارند. با وجود اهمیت دو کتاب حدیث صحیح مسلم و صحیح بخاری، بی‌آنکه این کتاب‌ها را خوانده باشند با قدرت شهود باطنی به گوهر حقیقت دست می‌یابند.

گفت پیغمبر که هست از امتم کو بود هم گوهر و هم همتم
مر مرا از نور بیند جانشان که من ایشان را همی بینم از آن
بی‌صحیحی و احادیث و روایت بلکه اندر مشرب آب حیات

(۳۴۶۲-۴)

جدال بین رومیان و چینیان در هنر نقاشی شکل گرفت، پادشاه اتاقی به آنان داد و پرده‌ای بین آن کشید تا هرکدام بر روی دیواری نقاشی کنند. چینیان رنگ‌های فراوانی طلب کردند و شاه آن‌ها را در اختیارشان قرار داد.

چینیان صد رنگ از شه خواستند شه خزینه باز کرد آن تا ستند

(۳۴۷۲)

رومیان رنگی طلب نکردند، بلکه فقط وسایل صیقل زدن را طلب کردند.
رومیان گفتند: نی لون و نه رنگ در خور آید کار را جز دفع زنگ
در فروبستند و صیقل می‌زدند همچو گردون ساده و صافی شدند

(۳۴۷۵)

صیقل زدن رومیان تمثیلی است از زدودن زنگار از نفس و پاک کردن درون و آمادگی آن برای انعکاس نور حقیقت.

و چنین است که وقتی پرده از میان برداشتنند، نقاشی چینیان بسیار زیبا بود، اما انعکاس آن بر روی دیوار رومیان جلوه زیباتری یافته بود. مولانا تأکید می‌کند رومیان همان صوفیان هستند که بدون کتاب و درس، سینه‌ها را صیقلی و پاک کرده‌اند و عیوب مختلف را زدوده‌اند.

رومیان آن صوفیان‌اند ای پدر بی ز تکرار و کتاب و بی‌هنر
لیک صیقل کرده‌اند از سینه‌ها پاک از آز و حرص و بخل و کینه‌ها

(۳۴۸۳-۴)

مولانا به سختی‌های کنترل نفس نیز اشارات فراوانی دارد. از جمله می‌گوید آتش بیرونی با مقداری آب خاموش می‌شود، اما آتش شهوت و آتش درونی به راحتی خاموش نمی‌شود و انسان را به دوزخ می‌کشاند.

نار بیرونی به آبی بفسرد نار شهوت تا به دوزخ می‌برد
نار شهوت می‌نیار آمد به آب زآنکه دارد طبع دوزخ در عذاب

(۳۶۹۸-۹)

نکته مهم و پایانی این است که مولانا ریاضت را به معنی کنترل نفس و مهار آرزوهای آن می‌داند نه به معنی کشتن نفس. همچنین برای ریاضت حدی و دوره‌ای قایل است. او معتقد است که برای پرورش جان و تهذیب روح باید جسم را ویران کرد، اما بعد از ویرانی و مهار آن باید به آبادی آن پرداخت. این نکته اساسی را در چند تمثیل به زیبایی بیان می‌کند و استدلال‌های جالبی مطرح می‌کند. مانند این: خانه‌ای را برای یافتن گنجی ویران می‌کنیم و از درآمد گنج، آن را آبادتر می‌سازیم.

راه جان مر جسم را ویران کند بعد از آن ویرانی آبادان کند
کرد ویران خانه بهر گنج زر وز همان گنجش کند معمورتر

(۳۰۶-۷)

و قلعه نفس تا زمانی که در اختیار دشمن است باید ویران شود وقتی در اختیار دوست قرار می‌گیرد باید برج و باروی آن را مستحکم‌تر کرد و به آبادانی وجود پرداخت.

قلعه ویران کرد و از کافر ستد بعد از آن بر ساختش صد برج و سد

(۳۱۰)

نتیجه گیری

مولانا در مثنوی اهداف متعالی برای انسان ترسیم کرده و راهکارهایی عملی برای تکامل شخصیت انسان ارائه داده است که با نظریات روان‌شناسان کمال هماهنگی دارد و می‌تواند برای تکامل و تعالی انسان امروز مفید باشد.

مولانا علاوه بر ذکر آرمان‌های اخلاقی، گام به گام انسان را به سوی این آرمان‌ها هدایت می‌کند. تحوّل روحی مولانا چنان انرژی و توانی در او ایجاد کرده است که نه تنها هم‌عصران خویش را تحت هدایت قرار می‌دهد بلکه انسان امروز را نیز به سوی سعادت و کمال فرا می‌خواند.

او با آگاهی از خود و آگاهی از جهان، خواستار تحقق خود است و پس از تحقق خود متعالی، به انسان فرارونده از خود تبدیل می‌شود. او به درستی می‌داند که کیست و از توانایی خود به خوبی آگاه است و شخصیت خود را گسترش داده است و با رفتار خویش به یاری دیگران می‌شتابد.

او لحظه‌ای از تلاش و کوشش دست بر نمی‌دارد و تا پایان عمر برای تهذیب نفس خود می‌کوشد و راه‌های مهار نفس و تهذیب آن را به دیگران می‌آموزد.

همچنان که اشاره شد راه‌حل‌های روان‌شناسان کمال و مولانا با وجود کاربردی بودن، ثابت و منجمد نیست؛ انسان‌ها با یکدیگر متفاوتند و توانایی‌های مختلفی دارند پس یک برنامه نمی‌تواند راهنمای عمل همه باشد؛ و حتی انسان در دوره‌های مختلف و شرایط متفاوت نیاز به برنامه‌های کاربردی متفاوتی دارد. مولانا تلاش می‌کند به انسان چگونگی انتخاب درست را بیاموزد تا در شرایط مختلف با عشق و امیدواری و صبوری راه درست زیستن را انتخاب کند و مسئولیت این انتخاب خویش را بر عهده بگیرد و با رهایی از همه محدودیت‌ها به نشاط درونی برسد و با آرامش راه سعادت و تعالی را طی کند.

فهرست منابع

1. Duane P. Schultz. Ravanshenasi kamaal. Olguhaaye shakhsiate salem. Translated by: Giti Khoshdel. 2009.
2. Duane P. Schultz. Ravanshenasi kamaal. Olguhaaye shakhsiate salem. Translated by: Giti Khoshdel. 2010.
3. T Aghdaii. Ravanshenasi kamaal dar masnaavi. 2014.
4. T Aghdaii. Ravanshenasi kamaal dar masnaavi. 2013.
5. Duane P. Schultz. Ravanshenasi kamaal. Olguhaaye shakhsiate salem. Translated by: Giti Khoshdel. 2010.
6. A Zarrinkoob. Pelle pelle ta molaghate khoda. 1995.
7. A Zarrinkoob. Bahr dar kuzeh. 1994.
8. Duane P. Schultz. Ravanshenasi kamaal. Olguhaaye shakhsiate salem. Translated by: Giti Khoshdel. 2009.
9. Duane P. Schultz. Ravanshenasi kamaal. Olguhaaye shakhsiate salem. Translated by: Giti Khoshdel. 2011.
10. K. Zamaani. Sharhe Jamee masnaavi maanaavi. 2002.
11. Duane P. Schultz. Ravanshenasi kamaal. Olguhaaye shakhsiate salem. Translated by: Giti Khoshdel. 2010.
12. The Holy Quran. verse 70. Translated by: Ayatollah Al-ozma Naser Makarem Shirazi. Qom; 2010.
13. Pol. Noya. Tafsire Qurani va zabaane erfani. Translated by: Esmail Saadat. 2004.
14. A Zarrinkoob. Serre ney. 1993.
15. Duane P. Schultz. Ravanshenasi kamaal. Olguhaaye shakhsiate salem. Translated by: Giti Khoshdel. 2011

